

ژاژخایی‌های یک دکتر استرنجلاو وطنی - آرش جودکی

پیکار دائمی میان نیکی و بدی، همچون دو عنصر آشتی‌ناپذیر و بنیادین جهان، از دیرباز اگر نه اصلی‌ترین یکی از اصلی‌ترین دستمایه‌هایی بوده است که بر پایه‌اش اساطیر، ادیان، افسانه‌ها، حماسه‌ها و داستان‌ها بنا شده و شکل گرفته‌اند. نحله‌های گنوسی این پیکار بیرونی را درونی می‌کنند و از نیکی و از بدی دوپاره‌ی آخشیجی روان آدمی می‌سازند. نزدیک‌تر به ما، استیونسون در داستان تمثیلی «دکتر جکیل و مستر هاید»، که در آن این دو تن در واقع یکنفر هرکدام نمایانگر یکی از دو پاره‌ی وجود انسان هستند، روایت مدرنی از این دوپارگی، از این دوگانگی شخصیت به دست می‌دهد. اما مشکلی که دکتر استرنجلاو - پرسوناژ فیلمی از کوبریک به همین نام - با آن دست به گریبان است مشکل دوگانگی شخصیت نیست. درام دکتر استرنجلاو کشاکش میان بدی و نیکی نیست. گرفتاری دانشمند آلمانی که پیشتر در خدمت رژیم نازی بوده و اکنون مشاور پنتاگون شده، هم ساده‌تر و هم به مراتب دشوارتر از دوپارگی سرشت بشری ست: دست راستش که هنوز به اربابان پیشین وفادار مانده است از او اطاعت نمی‌کند و اختیار زبانش هم گاهی از دستش درمی‌رود و تکیه کلام‌ها و عبارت‌هایی از دهانش می‌پرند که گذشته‌اش را افشا می‌کنند.

بدا به حال کسانی که آشنایی‌شان با چنین پرسوناژی نه از طریق دیدن فیلم کوبریک که با خواندن هرزه‌درایی‌های ورسیون زنده و کاواک، زنده و ناپاک ایرانی آن صورت گیرد که در آن نه هنری به کار رفته و نه طنزی نهفته. همه‌اش اشمئزاز و سخافت، از سر تا به پا ابتدال و دنائت. شناسایی این دکتر استرنجلاو وطنی - که اجتناب از بردن نامش تنها برای پیشگیری از انزجاری نیست که نوشتن نامم از جانب او در جوابی که شاید در پی بیاید برخواهد انگیخت بل بیشتر به پاس آبروی نام نویسدگانی است که پیش از این و از این پس حرف‌هایشان مورد نقد و بررسی نگارنده قرار گرفته و می‌گیرند - چندان دشوار نیست. کافی است سردار نقدی را بگیرد و ریش‌هایش را کمی کوتاه کرده کت و شلواری به جای جامه‌ی این روزها رسوای بسیجی بر او بپوشانید و عینکی برای ظاهرسازی بر چهره‌اش بیافزایید می‌شود دکتر استرنجلاو وطنی. کشیدن این همه زحمت هم چندان لازم نیست، چون او خودش تا دهان باز کند همه‌ی این پیرایه‌ها می‌ریزد: محاسن که از حُسن همان اندازه سهم دارند که شعائر از شعور به طرفه العینی انبوه‌تر می‌شوند، کت و شلواری که برای رد گم کردن به تن دارد ناگهان بدل می‌شوند به رخت بسیجی که همانا بر او برازنده‌تر است تا آن پوشش استتاری، و ترهاتی که اینجا و آنجا از لغات و اصطلاحات انگلیسی چاشنی دارند طبق النعل بالنعل اصوات ناسازِ نعم البدل خودشان می‌شوند - البته نیکی بدل را قیاس کنید با همان رابطه‌ی میان حُسن و محاسن - همان اصواتی که این روزها از دهان سردارهای ریز و درشت زیاد بیرون می‌آید وقتی می‌خواهند پارس از روی بزدلی و درماندگی را به جای غرش از روی شیردلی و کارآزمودگی جا بزنند. پیرایه‌ها که برخاست، آرایه‌ها که خشکید، تازه آنوقت سردار نقدی بی‌هیچ نشانی از دوگانگی شخصیت و بی‌هیچ اثری از نافرمانی دست و لغزش زبان از دهان دکتر استرنجلاو وطنی می‌گوید: «من تقریباً مطمئنم قتل ندا آقا سلطان دسیسه‌ای حساب شده توسط کُشورهای بود

که یکی از نگرانی‌هایشان تلطیف مناسبات بین ایران و آمریکا بوده و هست گذشته از آنکه تجربه تاریخی موید شیطنت انگلستان در چنین مواردی است.»

البته دکتر استرنجلاو وطنی همین جوری الکی اظهار نظر نمی‌کند، تاریخدان و تاریخ‌خوان است و ادله‌های متقن تاریخی در دست دارد حاکی از دسیسه‌های مشابه دولت انگلیس در ایران. خبرها را هم با دیدی موشکفانه بررسی می‌کند و رمزگشایی می‌داند و دانش نشانه‌شناسی دارد: «جای تامل دارد که درست فردای آنکه آیت الله خامنه‌ای در نماز جمعه خبر از آن داد که او با ما طی پیامی محرمانه خواستار بهبود مناسبات بین ایران و آمریکا شده ناگهان ندا آقا سلطان در تهران به آن شکل و با حضور فیلمبرداری حرفه‌ای کشته می‌شود و تصادفاً!!!^۴ شبکه بی بی سی و سی ان ان و العربیه و فاکس نیوز بنمایندگی از دول انگلستان و عربستان و اسرائیل که جملگی از مخالفان جدی بهبود مناسبات بین ایران و آمریکا هستند افکار بین الملل را بمدت یک هفته در معرض بمباران تصویری کشته شدن ندا آقا سلطان قرار می‌دهند تا نهایتاً نتوانستند او با ما را بعد از یک هفته بمباران خبری مجبور به ایراد سخنرانی انتقادی از موضع نقض حقوق بشر علیه ایران کند که متقابلاً آیت الله خامنه‌ای نیز مجبور به دادن پاسخ تند و مناسب به وی شود و داستان همیشگی تیرگی و فریز ماندن مناسبات دو کشور بر همان پاشنه همیشگی بچرخد.» در میانه‌ی کشف رمز، ابراز بندگی هم می‌کند تا رهنمود روشنگرانه‌اش به مقام رهبری مبنی بر اینکه گول نخورد و در دام دشمن نیفتد و هرچه زودتر یخ مناسبات بیش از حد در «فریز» مانده‌ی ایران و آمریکا را آب کند در چشم آن بزرگوار گستاخانه جلوه نکند.

علاوه بر دانش تاریخی‌اش و خبرگی‌اش در کشف رمز و کارشناسی‌اش در روابط پشت پرده‌ی بین الملل، دکتر استرنجلاو وطنی ما یکپا کارآگاه هم تشریف دارد. جانی دالرکوهپایه‌های زاگرس پرده از قتل ندا با این دلیل محکم برمی‌دارد که اگر آرش حجازی در پی انجام ماموریتی که سرویس‌های جاسوسی انگلستان به او محول کرده بودند نبود از کجا و چگونه توانست چهل و هشت ساعت «بعد از حادثه با ویزای آماده در جیب!!! سر از بی بی سی» در بیاورد و بگوید «ما قاتل ندا را گرفتیم کارتس را در آوردیم و بسیجی بود». اگر هم کسی به او بگوید که آرش حجازی از قبل ویزا داشته و به طور اتفاقی آنجا بوده است، دکتر استرنجلاو وطنی که از خردگرایان نام‌دار و نام‌بردار هم هست، از بلندای پایگاه بسیجی خود آتش نگاه ژرف پر از اغماض خود را بر روی مدعی می‌گشاید که گفته‌اند با پایگاه بسیج هر که چپ افتاد تیر خورد. سربلندی آرش حجازی همین بس که با عمل به وظیفه‌ی حرفه‌ای‌اش و گوش سپردن به ندای وجدان بر جبر حضور ناخواسته‌اش در جایی که نمی‌بایست و در لحظه‌ای که نمی‌شایست از آزادی و اختیار بشری مهری زد، که دیگران را هم اگر گوش وجدان‌نیوشنده و وجدان‌ندا دردهنده‌ای می‌بود آبروی نداشته اینهمه ساده بر باد نمی‌دادند. اما تنها از بخت بد او نیست که حرفش در دهان امثال دکتر استرنجلاو وطنی افتاده است، از بد اقبالی من هم هست که اقبال همانمی با او، آنچه از آن بیزاری می‌جستم را بر سرم می‌آورد وقتی که با مورد خطاب قرار دادن آرش حجازی دکتر استرنجلاو مچ گیرنده و معما گشاینده ناخواسته نام کوچک مرا هم بر زبان می‌آورد: «بنده سوالم این است آقای آرش و کلیه کسانی که خبر را شنیدید. شما می‌گویید جنبش سبز یک جنبش ناپس ملاطفت طلب است بعد

هم توانستید یک بسیجی آدم کش را که یک نفر را در مقابل چشم همه کشته خلع سلاح کنید و کارت شناسائی اش را هم در آورده اید ایشان هم تمام مدت مثل ماست وایساده و شما را نگاه کرده؟!؛ از کی تا حالا جنبش سبز اینقدر دلاور شده که یک قاتل مسلح را خلع سلاح کند بعد هم ولش کند؟ آیا روی پیشانی بنده و امثال بنده نوشته شده ابله!!!»

بگذریم از اینکه اگر دکتر استرنجلاو وطنی قادر به خواندن آنچه می گوید بر پیشانی اش نوشته نیست ولی از سرتا پای تمام ژاژهایش می بارد می بود دستکم تا کنون در صدد پاک کردن آن پیشانی نوشته بر آمده بود یا از این پس از خواناتر کردن آن به دست خودش احتراز می جست. فراموش نکنیم که عینک بر چهره ی او برای بهتر دیدن نیست برای بهتر دیده شدن است. هرچه هست «نایس»ترین بخش استدلال بالا همین تاکید اوست بر ناممکن بودن خلع سلاح بسیجی آدم کش. در واقع خمیرمایه ی استدلال دکتر استرنجلاو وطنی همانی است که منکران واقعه ی هولوکاست، نگاسیونیست ها، بکار می گیرند و از ناممکن بودن فرض هایی که گردهم آمدنشان می بایستی هلاک میلیون ها یهودی و غیر یهودی را موجب می شده ناممکنی وقوع چنان کشتاری در آن ابعاد را نتیجه می گیرند، انگار که با رد پنداشتنی می توان رویداده را نیز رد کرد. دکتر استرنجلاو وطنی تنها نمی خواهد ثابت کند که یک بسیجی ندا را نکشته است بلکه می خواهد ثابت کند که بسیجی اصلاً آدم نمی کشد چون اگر آدم کش بود چند جوان امثال همان «جوانی که در بدنه خیابان داد می زند نظارت استصوابی مشککش نیست بلکه ترجیح می دهد با دوست دخترش در یک کافی شاپ کاپوچینو بخورد و بر سر کتابهای میلان کوندرا گپ بزند» چطور می توانستند او را دستگیر و بدتر از آن خلع سلاح کنند؟ انگار همه آدم کش های بسیجی باید به کارکشتگی سردار نقدی باشند که از قتل در روز روشن ککشان هم نمی گزد و انگار آن جوانی که برای این روز آماده اش کرده بودند تا آتش به روی هموطن های بی دفاع خود بگشاید رو در رو با عمل انجام گرفته نمی توانسته است خود را باخته باشد و یکه خورده باشد و اسیر چند کاپوچینو خور کوندرا خوان نشود. همینجا این را اضافه کنم که دکتر استرنجلاو وطنی که درکش از کنش و اعتراض سیاسی محدود می شود به سینه زدن در زیر علم کسی یا چیزی و تفاوت میان گرایش های سیاسی را تفاوتی از جنس اختلاف دسته های سینه زنی می داند گاهی هم زیر علم فروید سینه می زند و بروز تمام مخالفت خوانی های اجتماعی و سیاسی را ناشی از «سرخوردگی ها و کمپلکس ها» بی می داند که «اقتضا سنی» جوانان است و فراآمد چنین برداشتی به اینجا می کشاندش که بگوید: «سیاست مال جوان نیست سیاست برای من و امثال من است که به میانسالی می رسند این حرف را می زنیم». پس با این حساب سررشته ی امور سیاسی را باید به دست کسانی سپرد که هفت شهر عشق را درنور دیده اند و از هفت دولت، خصوصاً از دولت عقل و دولت شرف و نه از دولت جمهوری اسلامی پاک آزادند.

اما مشکل اصلی دکتر استرنجلاو وطنی از کشته شدن یک نفر یا صد نفر فراتر است، مشکل او که نمونه ی اعلا ی صداقت و اسوه ی راستگویی است، مشکلی اخلاقی است که از قتل و شکنجه و تجاوز، که اصلاً حرفش را هم نمی زند، مهمتر است. او شکست جنبش سبز را در دروغگویی آن می بیند و آنقدر برای اثبات این نکته دروغ

پشت سرهم ردیف می کند که در نهایت خودش هم دیگر نمی داند چه می گوید. مثلاً مدعی است که بعد از خطبه های نماز جمعه در 29 خرداد توسط رهبر که « با توجه به قانون اساسی بالاترین مقام قانونی کشور است» ناگهان «اکثریت میلیونی [...] آب شده و ناپدید شدند». حلقه ی دوستان دکترا استرنجلاو وطنی که نگارنده را با آنها تعلق خاطری نیست باید نگران جان او باشند که بی باکی را به آنجا رسانده که از مقام رهبری بی لفظ معظم یاد کرده است. او که در تحلیل چگونگی تکوین جنبش سبز به سادگی از مسئله تقلب در می گذرد و حوادثی که در پی اعلام نتایج انتخابات پیش آمد را «افتضاحی که آقایان اصلاح طلب زدند» عنوان می کند کل جریان را فیصله یافته تلقی می کند. اگر هم تظاهرات 13 آبان را شاهد بیاوریم اصلاً منکر آن می شود یا آن را به جنبش سبز مربوط نمی داند چون با تنیدن توری از دروغ هایی که خودش پیش از هرکس در آن گرفتار می آید تعریف دروغین دیگری از جنبش سبز به دست می دهد: « منظور من جنبش سبزی بود که دغدغه صیانت از قانون اساسی، دغدغه بازگشت انقلاب به مسیر درست را داشت.» در پاسخ به این همه یاوه گویی و تاکید بر اینکه آنچه از شش ماه پیش در جریان است چیزی جز ادامه ی جنبش نیست همین بس که به یادآوری مشترکات جنبش سبز که احمد قابل به درستی آنها را تنظیم کرده است اکتفا کنیم. بنا به تعریف احمد قابل، که از او برای بردن نامش در کنار دکترا استرنجلاو وطنی پوزش می خواهم و شاید با این کار ناخواسته از شأنش می کاهم، خواست های مردم، همان مردمی که دکترا استرنجلاو ما از بردن نامشان پرهیز دارد و دیگران را به چنین پرهیزی توصیه می کند، عبارتند از: یک) نفی استبداد و تحقق حاکمیت ملی مبتنی بر دموکراسی، دو) مبنا قرار دادن تمامی قوانین کشور بر «حقوق بشر»، سه) حق آزادی بیان، چهار) حفظ اتحاد ملی و یکپارچگی سرزمین ایران، پنج) نفی خشونت. اگر قانون اساسی با این خواست ها مطابقت دارد باید به اجرایش کوشید و اگر منافات دارد باید آن را با این خواست ها وفق داد.

اما دکترا استرنجلاو ما که تمام هم و غمش ماندن در زیر علمی است که زیرش سینه می زند تا نکند که غذای نذری از کفش به در رود، با این حرف ها کاری ندارد. او مشکل را در دروغ گویی جنبش سبز می داند و اولین دروغ جنبش را در نسبت ناروای بیان خس و خاشاک به احمدی نژاد معرفی می کند: « خس و خاشاک نگفتند؛ همین جا می خواهم بگویم این اولین دروغ جنبش بود. عین جمله آقای احمدی نژاد این بود: ”پیروز انتخابات 40 میلیون شهروندی بودند که در انتخابات شرکت کردند حال یکسری خس و خاشاک این گوشه ها سرو صدا می کنند را نباید خیلی توجه کرد.“» دزد و بز نیز که هم حاضرند و هم ناظر! اما قصد دکترا استرنجلاو موشکاف از این چاپلوسی زیر بزک زنهارداری، چیزی جز زنهارداری نیست: زدودن خاطره ی حمایت نابجایش از کروی از ذهن سالار دروغزنان، رئیس جمهور کنونی. با همان استدلال نگاسیونیستی شائبه ی انجام تقلب را اینگونه به خیال خودش پاک می کند: از آنجا که مردم پیش از انتخابات می گفتند « اگر تقلب بشه ایران قیامت می شه» ولی قیامت نشد پس تقلبی هم نشده بوده است. آیا لازم است که به او گفته شود که تقلب شد و ایران هم قیامت شد و هنوز این قیامت ادامه دارد؟

او یکی دیگر از دروغ‌های جنبش سبز را خصلت مسالمت‌آمیز آن می‌داند. از آنجا که دروغگو کم حافظه می‌شود، دکتر استرنج‌لاو اندرزگو فراموش می‌کند که خودش امکان خلع سلاحِ بسیجی آدم‌کش را نفی کرده بود، بعد به همین درگیری با بسیج متوسل می‌شود تا نفی خشونت‌ی که مردم تا کنون بر آن پای فشرده‌اند را از پایه نفی کند. البته باز هم سردار نقدی لفافه‌ی ظاهری را می‌درد، پوسته‌ی خرد ورزی ساختگی را در چشم بهم زدنی می‌شکافد و همچون غول بی‌شاخ و دم‌ی هایل هیتلر گویان از چراغ جادوی دکتر استرنج‌لاو هل من مبارز جو بیرون می‌جهد و مردم را به رزم‌توزی و ستیزه‌جوییِ خشونت‌آمیز تحریک می‌کند. از دهان او همان آرزوی پنهان حکومت را می‌شنویم که جز زبان خشونت، زبان دیگری نمی‌شناسد و دستش حسابی از رفتار مردم در پوست گردو مانده است. برای همین است که اینجا و آنجا، در کردستان و بلوچستان سعی در تحریک جوانان دارد تا با رادیکالیزه کردن آنان و به سوی اعمال قهرآمیز و خشونت‌بار سوق دادنشان دست خود را برای سرکوبِ خشن‌تر و خونین‌تر جنبش بازتر ببیند.

خواننده‌ی شکیبایی که تا اینجا را همراه نگارنده آمده است، حق دارد که صبر و قرار از کف بدهد و پرسد که پرداختن به ژاژخایی‌هایی از این دست اصلاً چه ارزشی دارد؟ برای پایان دادن به این گفتار باید به اختصار به علل پیدایش پدیده‌ی دکتر استرنج‌لاوهای وطنی اشاره کنم. در نیمه‌های دوران اصلاح‌طلبی و به ویژه در پایان این دوران، موج سرکوبِ قضائی که از سوی جناح‌های اقتدارگرای حاکمیت راه افتاد، کم‌کم به گسست کامل میان نیروهایی که تا آن وقت در داخل حکومت بودند با بدنه‌ی اصلی حکومت کشید و پای همراهان سابق نظام را به خارج از کشور کشاند. اذهان عمومی جهان هم که دیگر حوصله‌اش از دست اپوزیسیون برونمرزی که درجا می‌زد و چیز جدیدی به جز همان حرف‌های هزار بار گفته برای گفتن نداشت سر رفته بود، با روی باز و آغوش گشاده از ورود اپوزیسیون جدید استقبال کرد. بی‌آنکه بخواهم صداقت بسیاری از آنان که دیگر کم و بیش از جمهوری اسلامی بریده بودند را زیر سوال ببرم، باید اضافه کنم که حکومت هم از این موقعیت سود برد و با توجه به حضور تعدادی از اعوان و انصارش که در این میان بُر خورده بودند تلاشِ مستمری را آغاز کرد تا شاید بتواند به اپوزیسیون جدید در خارج از کشور سمت و سویی که می‌خواهد را بدهد، یا از آن در جهت خواست‌های خودش بهره برداری کند. چون هرچه که بود افراد این اپوزیسیون قبلاً از خودی‌ها بودند و شاید می‌توانستند منطق خودی و غیر خودی را در خارج از مرزهای کشور هم گسترش دهند. و اینگونه بود که انواع و اقسام دکتر استرنج‌لاوهای وطنی از گوشه و کنار، در اروپا و آمریکا سربرآوردند.

بسیاری از این دام جستند و عده‌ای هم در پهن شدنش دانسته و ندانسته کوشیدند. مساعدت کشورهای غربی هم مزید بر علت شد تا کم‌کم اپوزیسیونی شکل بگیرد که بعلت مدارایی که اینجا و آنجا با نظام در کلیتش نشان می‌داد به نوبه خود موجب تسهیل گشایش باب نزدیکی و بهبود روابط این کشورها با دولت ایران می‌شد. اگر تا پیش از آن خاطره موجِ ترورهای برونمرزی که در پایان دوران سردار سازندگی انجام گرفت چنان چهره‌ی کثیفی از دولت ایران در نظر جهانیان ساخته بود که چنین روابطی ناممکن می‌نمود، ستاره‌ی در محاق افتاده‌ی

بخت جمهوری اسلامی می‌رفت تا باز بردمد. خصوصاً که کشورهای غربی ناامید از بروز هرگونه دگرگونی بنیادین در رژیم ایران و پیدایش و پایداری یک نیروی جایگزین، نه می‌خواستند و نه می‌توانستند همه‌ی پل‌ها را با کشوری خراب کنند که علاوه بر اینکه صادرکننده‌ی نفت است و بازار مناسبی برای کالاهای خارجی دارد، از موقعیت ژئوپولیتیک مهمی هم برخوردار است. و این شد که به پشتوانه‌ی موج هرچند نیمه‌جان اما در جریان اصلاح‌طلبی در ایران و اپوزیسیونی که از دل آن در خارج از کشور قوام گرفت، جمهوری اسلامی دوباره برای خود در خانواده‌ی جهانی جایی پیدا کرد. اما طولی نکشید که بخارات متعفن و پلشت متصاعد از پارگینی که بر آن تخته‌های این روحوضی دل‌آشوب را پهن کرده بودند تماشاچیان را گریزند و ظهور جنبش سبز کاملاً بساط آن شعبده را برچید و طومارش را درهم پیچید. از دستاوردهای این جنبش همین بس که دیگر امروز نقاب از چهره‌ی دکتر استرنجلاوهای وطنی بر گرفته است. هرزه‌سرایی‌های بازماندگان آنها که هنوز اینجا و آنجا دم می‌زنند و گاهی اظهار لحنیه می‌کنند تنها دم جناباندنی است برای جلب توجه و برانگیختن حس ترحم دست‌نواله بخشی که با دخل و تصرف در ثروت این کشور سفره بریزوپاش‌های ریزه‌خواری و بنده‌پروری بی‌حساب و کتاب را گسترده است. مگر دل‌قک‌های وطنی در فرومایگی چه از دل‌قک فرانسوی دیودونه Dieudonné کمتر دارند که از این نعمت محروم بمانند و سهم هنوز برنگرفته‌ی خود را از این خوان یغما طلب نکنند؟

آرش جودکی - 25 آذر 1388، 15 دسامبر 2009